

Buckley, Michael - ۱۹۹۱ - ۲۰۰۵
میکل باکلی

خواهران کریم

«کتاب هشتم»

سرگذشت محرمانه

۱۳۹۱ - ۲۰۱۲
۸۱/۲۱۶۹ [ج: ۱]
۷۹۶/۹۲۹



- نوشته میکال باکلی (خواهران کریم) - ترجمه فاطمه فریدنیا
- میکال باکلی
- این کتاب در دسترس است
- در دسترس است
- در دسترس است
- نویسنده: میکال باکلی
- مترجم: فاطمه فریدنیا
- ناشر: انتشارات...
- ۸۷۶ - ۲۹۶ - ۲۰۵ - ۸۷۸ - ۵

یا اولین انفجار، سابرینا به عقب پرتاب شد و به مقبره‌ای باستانی خورد. سرش به سنگ قبر برخورد کرد و کتانی‌هایش هم درآمدند. پیش از آن که بتواند سر پا بایستد، انفجار دیگری رخ داد. صدای انفجار پرده‌ی گوشش را لرزاند و جریان باد صورت و دستانش را سوزاند. اما سومین انفجار دخترک را واقعاً ترساند. ستون‌ها دو نیمه شدند. زمین همچون قابلمه‌ی آب جوش تکان می‌خورد. همه جا شکاف برداشته بود و بخار سوزاننده‌ای از اعماق زمین بیرون می‌آمد. علاوه بر آن، ترکیب عجیبی از نور و صدا و رنگ از شکاف‌ها خارج می‌شد. آن چیز، بخار و مه نبود؛ زنده بود، چیزی کهن و خشمگین که همچون گردباد دور خودش چرخید و قهرمانان آینده‌ی سابرینا را در بر گرفت.

دافنه در آن هیاهو فریاد زد: «اوضاع خوب نیست! باید جلوشو بگیریم.»

سابرینا فریاد زد: «شما بفرمایید! احتمالاً یادت رفته قدرت جادویی ندارم. من که جاودانه نیستم. فقط به دختر اهل نیویورکم.»

سابرینا در ذهنش به دنبال فکر و نقشه‌ای گشت؛ اما چیزی وجود نداشت. چرا ذهنش از کار افتاده بود؟ این اولین نمایش پایان



۱

سه روز پیش

(یا نیم ساعت ... به نوع نگاه شما بستگی دارد)

سابرینا گریم^۱ گفت: «دافنه^۲، فکر نکنم توی فری پورت لندینگ^۳ باشیم.» او بدون این که منتظر پاسخی باشد دست خواهرش را کشید و به سوی یک خانه‌ی روستایی چوبی دوید. به محض ورود، در را محکم به هم کوبید و به آن تکیه داد. خانه‌ی روستایی ساده و کوچک بود. کف آن کثیف و اسبابش کهنه بود؛ سه صندلی، میزی با پایه‌های لُق، دو تختخواب کوچک، یک اجاق فلزی و قالیچه‌ای کهنه. نور کمی هم که از پنجره‌ها به داخل می‌آمد، توسط سایه‌ها در هم شکسته می‌شد. فقر از در و دیوار خانه می‌بارید. خانه نامیدنش بلندنظرانه بود. آنجا بیشتر به یک آونک می‌مانست.

- «دافنه؟»

خواهرش پاسخ داد: «من خوبم. دارن برامون شعر می‌خونن.»

دنیایی او نبود. پیشتر، او همیشه راه حلی می‌یافت. اکنون که به نقشه‌های عالی نیاز داشت، آن‌ها کجا بودند؟

چهارمین و آخرین انفجار هم روی داد و درون آن بخارهای گردان عجیب، چیزی شروع به تپیدن کرد. آهنگ بلند و کوبنده‌ای که بی‌شبهت به تپش قلب نبود، گوش‌های سابرینا را پر کرد. از نور و صدا و رنگ موجودی ساخته شد که چشمانش همچون چاهی بی‌انتها بودند و لبخندش استخوان‌های دخترک را از ترس لرزاندند. خیلی دیر شده بود. او آزادی‌اش را به دست آورده بود و سابرینا لرزش جهان را حس می‌کرد.

1. Sabrina Grimm
3. Ferryport Landing

2. Daphne